

آیه ۷۷ - ۷۹

آیه و ترجمه

قالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها يوسف في نفسه و لم يبدها لهم
قال انتم شر مكانا و الله اعلم بما تصفون
قالوا يايها العزيز ان له ابا شيخا كبيرا فخذ احدا منا مكانه انا نرئك من المحسنين
قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متعنا عنده انا اذا لظلمون

ترجمه :

۷۷ - (برادران) گفتند اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست) برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت و برای آنها اظهار نداشت (همین اندازه) گفت شما بدتر هستید و خدا از آنچه توصیف می کنید آگاه تر است.
۷۸ - گفتند ای عزیز او پدر پیری دارد (و سخت ناراحت می شود) یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می بینیم.
۷۹ - گفت پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود!

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۴۳

تفسیر :

چرا فداکاری برادران یوسف پذیرفته نشد؟

برادران سرانجام باور کردند که برادرشان بنیامین دست به سرقت زشت و شومی زده است، و سابقه آنها را نزد عزیز مصر به کلی خراب کرده است و لذا برای اینکه خود را تبرئه کنند گفتند: اگر این پسر دزدی کند چیز عجیبی نیست، چرا که برادرش (یوسف) نیز قبلا مرتکب چنین کاری شده است که هر دو از یک پدر و مادرند و حساب آنها از ما که از مادر دیگری هستیم جدا است! (قالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل).

و به این ترتیب خواستند خطفاصلی میان خود و بنیامین بکشند و سرنوشت او را با برادرش یوسف پیوند دهند!

یوسف از شنیدن این سخن سخت ناراحت شد و آن را در دل مکتوم داشت، و برای آنها آشکار نساخت (فاسرها يوسف في نفسه و لم يبدها لهم).

چرا که او می دانست آنها با این سخن، مرتکب تهمت بزرگی شده اند، ولی به پاسخ آنها نپرداخت، همین اندازه سر بسته به آنها گفت: شما از آن کسی که این نسبت را به او می دهید بدترید - یا - شما نزد من از نظر مقام و منزلت بدترین مردمید (قال انتم شر مکانا).

سپس افزود: خداوند در باره آنچه میگوئید آگاهتر است (و الله اعلم بماتصفون).

درست است که برادران یوسف تهمت ناروایی به برادرشان یوسف زدند به گمان اینکه خود را در این لحظات بحرانی تبرئه کنند، ولی بالاخره این کار بهانه و دستاویزی می خواهد که چنین نسبتی را به او بدهند، به همین جهت مفسران در این زمینه به کاوش پرداخته و سه روایت از تواریخ پیشین در این زمینه

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۴۴

نقل کرده اند:

نخست اینکه: یوسف بعد از وفات مادرش نزد عمه اش زندگی می کرد و او سخت به یوسف علاقمند بود، هنگامی که بزرگ شد و یعقوب خواست او را از عمه اش باز گیرد، عمه اش چاره ای اندیشید و آن اینکه کمر بند یا شال مخصوصی که از اسحاق در خاندان آنها به یادگار مانده بود بر کمر یوسف بست، و ادعا کرد که او می خواسته آنرا از وی برباید، و طبق قانون و سنتشان یوسف را در برابر آن کمر بند و شال مخصوص نزد خود نگهداشت. دیگر اینکه یکی از خویشاوندان مادری یوسف بتی داشت که یوسف آنرا برداشت و شکست و بر جاده افکند و لذا او را متهم به سرقت کردند در حالی که هیچ یک از اینها سرقت نبوده است.

و دیگر اینکه گاهی او مقداری غذا از سفره بر می داشت و به مسکینها و مستمندان می داد، و به همین جهت برادران بهانه جو این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند، در حالی که هیچیک از آنها گناهی نبود، آیا اگر کسی لباسی را در بر انسان کند و او نداند مال دیگری است و بعد متهم به سرقتش کند، صحیح است؟ و آیا برداشتن بت و شکستنش گناهی دارد؟ و نیز چه مانعی دارد که انسان چیزی از سفره پدرش که یقین دارد مورد رضایت اوست بردارد و به مسکینان بدهد؟!

هنگامی که برادران دیدند برادر کوچکشان بنیامین طبق قانونی که خودشان

آن را پذیرفته‌اند می‌بایست نزد عزیز مصر بماند و از سوی دیگر با پدر پیمان بستنه‌اند که حداکثر کوشش خود را در حفظ و بازگرداندن بنیامین به خرج دهند، رو به سوی یوسف که هنوز برای آنها ناشناخته بود کردند و گفتند ای عزیز مصر! و ای زمامدار بزرگوار اوپدیری دارد پیر و سالخورده که قدرت بر تحمل

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۴۵

فراق او را ندارد ما طبق اصرار تو او را از پدر جدا کردیم و او از ما پیمان مؤکد گرفته که به هر قیمتی هست، او را باز گردانیم، بیا بزرگواری کن و یکی از ما را بجای او بگیر (قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدا منا مکانه). «چرا که ما ترا از نیکوکاران می‌یابیم» و این اولین بار نیست که نسبت به ما محبت فرمودی بیا و محبت خود را با این کار تکمیل فرما (انا نریک من المحسنین)

یوسف این پیشنهاد را شدیداً نفی کرد و گفت: پناه بر خدا چگونه ممکن است ما کسی را جز آنکس که متاع خود را نزد او یافته‌ایم بگیریم هرگز شنیده‌اید آدم با انصافی، بی‌گناهی را به جرم دیگری مجازات کنند (قال معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده).

اگر چنین کنیم مسلماً ظالم خواهیم بود (انا اذا لظالمون). قابل توجه اینکه یوسف در این گفتار خود هیچگونه نسبت سرقت به برادر نمی‌دهد بلکه از او تعبیر می‌کند به کسی که متاع خود را نزد او یافته‌ایم، و این دلیل بر آن است که او دقیقاً توجه داشت که در زندگی هرگز خلاف نگوید.

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۴۶

آیه ۸۰ - ۸۲

آیه و ترجمه

فلما استیسوا منه خلصوا نجیا قال کبیرهم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم فی یوسف فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحکمین
ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا بانا ان ابنک سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کننا للغیب حفظین

و سل القرية التي كنا فيها و العیر التي اقبلنا فیها و انا لصدقون

ترجمه :

۸۰ - هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند به کناری رفتند و با هم به نجوی پرداختند، بزرگترین آنها گفت آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این در باره یوسف کوتاهی کردید لذا من از این سرزمین حرکت نمی کنم تا پدرم بمن اجازه دهد یا خدا فرمانش را درباره من صادر کند که او بهترین حکم کنندگان است.

۸۱ - شما به سوی پدرتان باز گردید و بگوئید پدر (جان) پسر دزدی کرد و ما جز به آنچه می دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نبودیم!

۸۲ - (برای اطمینان بیشتر) از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و نیز از آن قافله که با آن آمدیم بپرس و ما (در گفتار خود) صادق هستیم.

تفسیر :

برادران سرافکنده به سوی پدر باز گشتند؟

برادران آخرین تلاش و کوشش خود را برای نجات بنیامین کردند، ولی تمام راهها را بروی خود بسته دیدند، از یکسو مقدمات کار آنچنان چیده شده بود که ظاهراً تبریئه برادر امکان نداشت، و از سوی دیگر پیشنهاد پذیرفتن فرد

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۴۷

دیگری را به جای او نیز از طرف عزیز، پذیرفته نشد لذا مایوس شدند و تصمیم به مراجعت به کنعان و گفتن ماجرا برای پدر را گرفتند، قرآن می گوید:

هنگامی که آنها از عزیز مصر - یا از نجات برادر - مایوس شدند به گوشه های آمدند و خود را از دگران جدا ساختند و به نجوی و سخنان در گوشه پرداختند (فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا).

«خلصوا» یعنی خالص شدند کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه خصوصی است، و «نجی» از ماده مناجات، در اصل از «نجوه» به معنی سرزمین مرتفع گرفته شده، چون سرزمینهای مرتفع از اطراف خود جدا هستند و جلسات سری و سخنان در گوشه از اطرافیان جدا می شود به آن نجوی می گویند (بنابراین نجوی، هر گونه سخن محرمانه را اعم از اینکه در گوشه باشد یا در جلسه سری، شامل می شود).

جمله «خلصوا نجیا» همانگونه که بسیاری از مفسران گفته اند از فصیح ترین و زیباترین تعبیرات قرآنی است که در دو کلمه، مطالب فراوانی را که در چند جمله باید بیان می شد، بیان کرده است.

به هر حال، برادر بزرگتر در آن جلسه خصوصی به آنها گفت: مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است که بنیامین را به هر قیمتی که ممکن است باز گردانید (قال کبیر هم الم تعلموا ان اباکم قداخذ علیکم موثقا من الله).

و «شما همان کسانی هستید که پیش از این نیز در باره یوسف، کوتاهی کردید و سابقه خود را نزد پدر بد نمودید، (و من قبل ما فرطتم فی یوسف).

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۴۸

حال که چنین است، من از جای خود (یا از سرزمین مصر) حرکت نمی کنم، و به اصطلاح در اینجا متحصن می شوم) مگر اینکه پدرم به من اجازه دهد، و یا خداوند فرمانی در باره من صادر کند که او بهترین حاکمان است (فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین). منظور از این فرمان، یا فرمان مرگ است یعنی از اینجا حرکت نمی کنم تا بمیرم، و یا راه چاره ای است که خداوند پیش بیاورد و یا عذر موجهی که نزد پدر بطور قطع پذیرفته باشد.

سپس برادر بزرگتر به سایر برادران دستور داد که شما به سوی پدر بازگردید و بگوئید پدر! فرزندت دست به دزدی زد! (ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق).

«و این شهادتی را که ما می دهیم به همان مقداری است که ما آگاه شدیم» هممین اندازه که ما دیدیم پیمانه ملک را از بار برادرمان خارج ساختند، که نشان می داد او مرتکب سرقت شده است، و اما باطن امر باخداست و ما شهدنا الا بما علمنا).

«و ما از غیب خبر نداشتیم» (و ما کنا للغیب حافظین)

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که منظور برادران این بوده است که به پدر بگویند اگر در نزد تو گواهی دادیم و تعهد کردیم که برادر رامی بریم و باز می گردانیم به خاطر این بود که ما از باطن کار او خبر نداشتیم و ما از غیب آگاه نبودیم که سرانجام کار او به اینجامی رسد.

سپس برای اینکه هر گونه سوء ظن را از پدر دور سازند و او را مطمئن کنند که جریان امر هممین بوده نه کم و نه زیاد، گفتند: برای تحقیق بیشتر از

شهری

که ما در آن بودیم سؤال کن (و سئل القرية التي كنا فيها).
«و همچنین از قافله‌ای که با آن قافله به سوی تو آمدیم و طبعا افرادی از سرزمین کنعان و از کسانی که تو بشناسی در آن وجود دارد، می‌توانی حقیقت حال را بپرسی» (و العیر التي اقبلنا فیها)
و به هر حال «مطمئن باش که ما در گفتار خود صادقیم و جز حقیقت چیزی نمی‌گوئیم» (و انا لصادقون)
از مجموع این سخن استفاده می‌شود که مساله سرقت بنیامین در مصر پیچیده بوده که کاروانی از کنعان به آن سرزمین آمده و از میان آنها یک نفر قصد داشته است پیمانه ملک را با خود ببرد که ماموران ملک به موقع رسیده‌اند و پیمانه را گرفته و شخص او را بازداشت کرده‌اند، و شاید اینکه برادران گفتند از سرزمین مصر، سؤال کن کنایه از همین است که آنقدر این مساله، مشهور شده که در و دیوار هم می‌دانند!

نکته‌ها :

- ۱ - برادر بزرگتر که بود؟ - بعضی گفته‌اند نام او روبین (روبیل) و بعضی او را شمعون دانسته‌اند، و بعضی یهودا، و در اینکه منظور بزرگتر از

نظر سن است یا عقل، نیز در میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر آیه بزرگتر از نظر سن است.
۲ - دآوری بر اساس قرائن حال - از این آیه ضمنا استفاده می‌شود که قاضی می‌تواند به قرائن قطعی عمل کند، هر چند اقرار و شهودی در کار نباشد، زیرا در جریان کار برادران یوسف نه شهودی بود و نه اقراری، تنها پیدا شدن پیمانه ملک از بار بنیامین دلیل به مجرمیت او شمرده شد و با توجه به اینکه هر یک از آنها شخصا بار خود را پر می‌کردند و یا لااقل به هنگام پر کردن آن حاضر بودند و اگر قفل و بندی داشت، کلیدش در اختیار خود آنها بود و از طرفی، هیچکس باور نمی‌کرد که در اینجا نقشه‌ای در کار است و مسافران کنعان (برادران یوسف) در این شهر، دشمن نداشتند که بخواهد برای آنها توطئه کند. مجموع این جهات سبب می‌شد که از مشاهده پیمانه ملک، در بار بنیامین، علم به اقدام شخص او به چنین کاری حاصل شود.

این موضوع که دنیای امروز در داوریهایش روی آن تکیه می کند از نظرفقه اسلامی نیاز به بررسی بیشتری دارد، چرا که در مباحث قضائی روزفوق - العاده مؤثر است و جای این بحث کتاب القضاء است.

۳ - از آیات فوق برمی آید که برادران یوسف از نظر روحیه با هم بسیار متفاوت بودند برادر بزرگتر سخت، به عهد و میثاق خود پایبند بود، درحالی که برادران دیگر همین اندازه که دیدند گفتگوهایشان با عزیز مصر به جائی نرسید خود را معذور دانسته، دست از تلاش بیشتر برداشتند، والبته حق با برادر بزرگتر بود، چرا که با تحصن در شهر مصر و مخصوصانزدیک دربار عزیز این امید می رفت که او بر سر لطف آید و به خاطر یک پیمان که سرانجام پیدا شد مرد غریبی را به قیمت داغدار کردن برادران و پدر پیرش مجازات نکند، لذا او بخاطر همین احتمال در مصر ماند و برادران را برای کسب دستور به خدمت

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۵۱

پدر فرستاد، تا ماجرا را برای او شرح دهند.

آیه ۸۳ - ۸۶

آیه و ترجمه

قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعاً انه هو العلیم الحکیم

و تولى عنهم و قال یاسفٰی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم
قالوا تالله تفتوا تذکر یوسف حتی تكون حرصاً او تكون من الهلکین
قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون

ترجمه :

۸۳ - (یعقوب) گفت نفس (و هوی و هوس) مساله را چنین در نظرتان تزیین داده، من شکیبائی می کنم شکیبائی جمیل (و خالی از کفران)، امیدوارم خداوند همه آنها را به من باز گرداند چرا که او علیم و حکیم است.

۸۴ - و از آنها روی برگرداند و گفت و اسفا بر یوسف! و چشمان او از اندوه سفید شد اما او خشم خود را فرو میبرد (و هرگز کفران نمی کرد).

۸۵ - گفتند بخدا تو آنقدر یاد یوسف میکنی تا مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی!

۸۶ - گفت من تنها غم و اندوهم را به خدا میگویم (و شکایت نزد او میبرم) و از خدا چیزهائی میدانم که شما نمیدانید.

تفسیر :

من از خدا الطافی سراغ دارم که نمیدانید!

برادران از مصر حرکت کردند در حالی که برادر بزرگتر و کوچکتر را در آنجا گذاردند، و با حال پریشان و نزار به کنعان بازگشتند و به خدمت پدرشتافتند، پدر که آثار غم و اندوه را در بازگشت از این سفر - به عکس سفر سابق

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۵۲

بر چهره‌های آنها مشاهده کرد فهمید آنها حامل خبر ناگواری هستند، بخصوص اینکه اثری از بنیامین و برادر بزرگتر در میان آنها نبود، وهنگامی که برادران جریان حادثه را بی‌کم و کاست، شرح دادند یعقوب برآشت، رو به سوی آنها کرده گفت: هوسهای نفسانی شما، مساله را درنظرتان چنین منعکس ساخته و تزیین داده است! (قال بل سولت لکم انفسکم امرا).

یعنی درست همان جمله‌های را در پاسخ آنها گفت که پس از حادثه یوسف به هنگامی که آن طرح دروغین را بیان کردند، ذکر نمود. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا یعقوب تنها بخاطر سابقه سوء آنها به آنها سوء ظن برد و یقین کرد که آنها دروغ می‌گویند و توطئه‌ای در کار است در حالی که این کار نه تنها از پیامبری چون یعقوب بعید به نظر می‌رسد، بلکه از افراد عادی نیز بعید است که تنها کسی را با یک سابقه سوء بطور قطع متهم سازند، با اینکه طرف مقابل شهودی نیز برای خود آورده است، و راه تحقیق نیز بسته نیست.

یا اینکه هدف از این جمله بیان نکته دیگری بوده است، از جمله اینکه: ۱ - چرا شما با دیدن پیمان‌ه‌ ملک درون بار برادر تسلیم شدید که اوسرقت کرده است در حالی که این به تنهایی نمیتواند یک دلیل منطقی بوده باشد؟

۲ - چرا شما به عزیز مصر گفتید جزای سارق این است که او را به بردگی بردارد در حالی که این یک قانون الهی نیست بلکه سنتی است نادرست در میان مردم کنعان (و این در صورتی است که بر خلاف گفته جمعی از مفسران این قانون را از شریعت یعقوب ندانیم).

۳ - چرا شما در برابر این ماجرا به سرعت تسلیم شدید و همچون برادر بزرگتر مقاومت به خرج ندادید، در حالی که پیمان الهی مؤکد با من بسته

بودید؟

سپس یعقوب به خویشتن بازگشت و گفت: من زمام صبر را از دست نمیدهم و شکیبائی نیکو و خالی از کفران می‌کنم (فصبر جمیل) «امیدوارم خداوند همه آنها (یوسف و بنیامین و فرزند بزرگم) را به من بازگرداند» (عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا). چرا که من میدانم او از درون دل همه آگاه است و از همه حوادثی که گذشته و میگذرد با خبر به علاوه او حکیم است و هیچ کاری را بدون حساب نمی‌کند. (انه هو العلیم الحکیم).

در این حال غم و اندوهی سراسر وجود یعقوب را فرا گرفت و جای خالی بنیامین همان فرزندی که مایه تسلی خاطر او بود، وی را به یاد یوسف عزیزش افکند، به یاد دورانی که این فرزند برومند با ایمان باهوش زیبا در آغوشش بود و استشمام بوی او هر لحظه زندگی و حیات تازه‌ای به پدر میبخشید، اما امروز نه تنها اثری از او نیست بلکه جانشین او بنیامین نیز به سرنوشت دردناک و مبهمی همانند او گرفتار شده است، در این هنگام روی از فرزندان برتافت و گفت: وا اسفا بر یوسف! (و تولى عنهم و قال یا اسفا علی یوسف). برادران که از ماجرای بنیامین، خود را شرمنده در برابر پدر می‌دیدند، از شنیدن نام یوسف در فکر فرو رفتند و عرق شرم بر جبین آنها آشکار گردید. این حزن و اندوه مضاعف، سیلاب اشک را، بی اختیار از چشم یعقوب

جاری می‌ساخت تا آن حد که چشمان او از این اندوه سفید و نابینا شد
(و ابیضت عیناه من الحزن).

و اما با این حال سعی می‌کرد، خود را کنترل کند و خشم را فرو بنشانند و سخنی بر خلاف رضای حق نگوید «او مرد با حوصله و بر خشم خویش مسلط بود»

(فهو کظیم).

ظاهر آیه فوق این است که یعقوب تا آن زمان نابینا نشده بود، بلکه این غم و اندوه مضاعف و ادامه گریه و ریختن اشک بینائی او را از میان برد و همانگونه که سابقا هم اشاره کردیم این یک امر اختیاری نبود که با صبر جمیل منافات

داشته باشد برادران که از مجموع این جریانه‌ها، سخت‌ناراحت شده بودند، از یکسو وجدانشان به خاطر داستان یوسف‌معذب بود، و از سوی دیگر به خاطر بنیامین خود را در آستانه امتحان جدیدی می‌دیدند، و از سوی سوم نگرانی مضاعف پدر بر آنها، سخت و سنگین بود، با ناراحتی و بیحوصلگی، به پدر گفتند به خدا سوگند تو آنقدر یوسف یوسف می‌گوئی تا بیمار و مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی (قالوا تالله تفتئوا تذاکر یوسف حتی تكون حرصا او تکون من الهالکین).

اما پیر کنعان آن پیامبر روشن ضمیر در پاسخ آنها گفت: من شکایتی

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۵۵

را به شما نیاوردم که چنین می‌گوئید، من غم و اندوهم را نزد خدا می‌برم و به او شکایت می‌آورم (قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله) (۱).
«و از خدایم لطفها و کرامتها و چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید»
(و اعلم من الله ما لا تعلمون).

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۵۶

آیه ۸۷ - ۹۳

آیه و ترجمه

یبنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تایسوا من روح الله انه لایایس من روح الله الا القوم الکفرون
فلما دخلوا علیه قالوا یایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضعة مزجئة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین
قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جهلون
قالوا ۛنک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
قالوا تالله لقد ۛاثرک الله علینا و ان کنا لخطین
قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الرحمین
اذهبوا بقمیمیسی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و اتونی باهلکم اجمعین
ترجمه :

۸۷ - پسرانم! بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید، و از رحمت خدا مایوس نشوید که از رحمت خدا جز قوم کافر مایوس نمی‌شوند.

۸۸- هنگامی که آنها وارد بر او (یوسف) شدند گفتند ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته و متاع کمی (برای خرید مواد غذایی) با خود آورده‌ایم، پیمانۀ ما را بطور کامل وفا کن و بر ما تصدق بنما که خداوند متصدقان را پاداش می‌دهد.

۸۹- گفت آیا دانستید چه با یوسف و برادرش کردید آنگاه که جاهل بودید؟!

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۵۷

۹۰- گفتند آیا تو همان یوسف هستی؟! گفت (آری) منم یوسف! و این برادر من است خداوند بر ما منت گذارده، هر کس تقوی پیشه کند و شکیبائی و استقامت نماید (سرانجام پیروز می‌شود) چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

۹۱- گفتند بخدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته، و ما خطا کار بودیم.

۹۲- گفت امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می‌بخشد، و ارحم الراحمین است!

۹۳- این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، بینا می‌شود، و همگی خانواده نزد من آئید.

تفسیر :

بکوشید و مایوس نشوید که یأس نشانه کفر است!

قحطی در مصر و اطرافش از جمله کنعان بیداد می‌کرد، مواد غذایی به کلی تمام می‌شود، دگر بار یعقوب فرزندان را دستور به حرکت کردن به سوی مصر و تأمین مواد غذایی می‌دهد، ولی این بار در سرلوحه خواسته‌هایش جستجو از یوسف و برادرش بنیامین را قرار می‌دهد و می‌گوید: فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید (یا بنی‌اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه). و از آنجا که فرزندان تقریباً اطمینان داشتند که یوسفی در کار نمانده، و از این توصیه و تأکید پدر تعجب می‌کردند، یعقوب به آنها گوشزد می‌کند از رحمت الهی هیچگاه مایوس نشوید که قدرت او مافوق همه مشکلات و سختیها است و لا تياسوا من روح الله).

«چرا که تنها کافران بی‌ایمان که از قدرت خدا بی‌خبرند از رحمتش مایوس

می‌شوند (انه لا یئس من روح الله الا القوم الکافرون).

تحسس از ماده حس به معنی جستجوی چیزی از طریق حس است، و در اینکه آیا با تجسس چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب

لغت گفتگو است: ابن عباس نقل شده که «تجسس» در امور خیر است و «تجسس» در امور شر. بعضی دیگر گفته‌اند تجسس، کوشش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، اما تجسس کوشش برای جستجوی عیبها. و بعضی هر دو را به یک معنی دانسته‌اند، ولی با توجه به حدیثی که می‌گوید «لا تجسسوا و لا تحسسوا» روشن می‌شود که این دو با هم مختلفند، و نظر ابن عباس در تفاوت میان این دو متناسب معنی آیات مورد بحث به نظر می‌رسد، و اگر می‌بینیم که در حدیث از هر دو نهی شده ممکن است اشاره به این باشد که جستجو در کار مردم نکنید نه در کار خیرشان و نه در کار شرشان. «روح» به معنی رحمت، و راحت و فرج و گشایش کار است.

«راغب» در مفردات می‌گوید: روح (بر وزن لوح) و روح (بر وزن نوح) هر دو در اصل به یک معنی است، و به معنی جان و تنفس است، سپس روح (بر وزن لوح) به رحمت و فرج آمده است (بخاطر اینکه همیشه به هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازه‌ای به انسان دست می‌دهد و نفس آزاد می‌کشد). به هر حال فرزندان یعقوب بارها را بستند و روانه مصر شدند و این سومین مرتبه است که آنها به این سرزمین پرحادثه وارد می‌شوند.

در این سفر بر خلاف سفرهای گذشته یکنوع احساس شرمندگی روح آنها را آزار می‌دهد، چرا که سابقه آنها در مصر و نزد عزیز: سخت آسیب دیده، و بد نام شده‌اند، و شاید بعضی آنها را به عنوان گروه سارقان کنعان بشناسند، از سوی دیگر متاع قابل ملاحظه‌ای برای معاوضه با گندم و سایر مواد غذایی، همراه ندارند، از دست دادن برادر دوم، بنیامین و ناراحتی فوق العاده پدر بر مشکلات آنان افزوده، و در واقع کارد به استخوانشان رسیده است، تنها چیزی که در میان انبوه این مشکلات و ناراحتیهای جانفرسا مایه تسلی خاطر آنها

است، همان جمله اخیر پدر است که می‌فرمود: از رحمت خدا مایوس نباشید که هر مشکلی برای او سهل و آسان است.

«آنها وارد بر یوسف شدند، و در این هنگام با نهایت ناراحتی رو به سوی او کردند و گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را قحطی و ناراحتی و بلا فرا گرفته است» (فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر).

«و تنها متاع کم و بی ارزشی همراه آورده‌ایم (و جئنا ببضاعة مزجاة) اما با این حال به کرم و بزرگواری تو تکیه کرده‌ایم، و انتظار داریم که پیمان‌ه ما را بطور کامل وفا کنی (فاوف لنا الکیل). و در این کار بر ما منت گذار و تصدق کن (و تصدق علینا). و پاداش خود را از ما مگیر، بلکه از خدایت بگیر، چرا که خداوند کریمان و متصدقان را پاداش خیر می‌دهد (ان الله یجزی المتصدقین). جالب اینکه برادران یوسف، با اینکه پدر تاکید داشت در باره یوسف و برادرش به جستجو بر خیزید و مواد غذائی در درجه بعد قرار داشت، به این گفتار چندان توجه نکردند، و نخست از عزیز مصر تقاضای مواد غذائی نمودند، شاید به این علت بود که چندان امیدی به پیدا شدن یوسف نداشتند، و یا به این علت که آنها فکر کردند بهتر این است خود را در همان چهره خریداران مواد غذائی که طبیعی‌تر است قرار دهند، و تقاضای آزاد ساختن برادر را تحت الشعاع نمایند تا تاثیر بیشتری در عزیز مصر داشته باشد.

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۶۰

بعضی گفته‌اند: منظور از «تصدق علینا» همان آزادی برادر بوده، و گرنه در مورد مواد غذائی، قصدشان گرفتن جنس بدون عوض نبوده‌است، تا نام تصدق بر آن گذارده شود. در روایات نیز می‌خوانیم که برادران حامل نامه‌ای از طرف پدر برای عزیز مصر بودند که در آن نامه، یعقوب، ضمن تمجید از عدالت و دادگری و محبت‌های عزیز مصر، نسبت به خاندانش، و سپس معرفی خویش و خاندان نبوتش شرح ناراحتی‌های خود را به خاطر از دست دادن فرزندش یوسف و فرزند دیگرش بنیامین و گرفتاری‌های ناشی از خشکسالی را برای عزیز مصر کرده بود. و در پایان نامه از او خواسته بود که بنیامین را آزاد کند و تاکید نموده بود که ما خاندانی هستیم که هرگز سرقت و مانند آن در ما نبوده و نخواهد بود. هنگامی که برادرها نامه پدر را بدست عزیز می‌دهند، نامه را گرفته و می‌بوسد و بر چشمان خویش می‌گذارد، و گریه می‌کند، آنچنان که قطرات اشک بر پیراهنش می‌ریزد و همین امر برادران را به حیرت و فکر فرو می‌برد که عزیز مصر چه علاقه‌ای به پدرشان یعقوب دارد که این چنین نامه‌اش در او ایجاد هیجان مینماید، و شاید در همینجا بود که برقی در دلشان زد که نکند او خودش یوسف باشد، همچنین شاید همین نامه پدر یوسف را چنان بیقرار

ساخت که دیگر نتوانست بیش از آن در چهره و نقاب عزیز مصر پنهان بماند، و به زودی چنانکه خواهیم دید خویشتن را به عنوان همان برادر! به برادران معرفی کرد)

در این هنگام که دوران آزمایش بسر رسیده بود و یوسف نیز سخت، بیتاب و ناراحت به نظر میرسید، برای معرفی از اینجا آغاز سخن کرد، رو به سوی برادران کرد گفت: هیچ می دانید شما در آن هنگام که جاهل و نادان

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۶۱

بودید به یوسف و برادرش چه کردید (قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخيه اذ انتم جاهلون)

بزرگواری یوسف را ملاحظه کنید که اولاً گناه آنها را سر بسته بیان می کند، و می گوید ما فعلتم (آنچه انجام دادید) و ثانیاً راه عذر خواهی را به آنها نشان می دهد که این اعمال شما به خاطر جهل بود، و آن دوران جهل گذشته و اکنون عاقل و فهمیده اید!

ضمناً از این سخن روشن می شود که آنها در گذشته تنها آن بلا را بر سر یوسف نیاوردند بلکه برادر دیگر بنیامین نیز از شر آنها در آن دوران در امان نبود، و ناراحتیهائی نیز برای او در گذشته به وجود آورده بودند، و شاید بنیامین در این مدتی که در مصر نزد یوسف مانده بود گوشه ای از بیدادگریهای آنها را برای برادرش شرح داده بود.

در بعضی از روایات می خوانیم که یوسف با گفتن این جمله برای اینکه آنها زیاد ناراحت نشوند و تصور نکنند عزیز مصر، در مقام انتقامجویی بر می آید گفتارش را با تبسمی پایان داد، این تبسم سبب شد دندانهای زیبای یوسف در برابر برادران کاملاً آشکار شود، خوب که دقت کردند دیدند عجب شباهتی با دندانهای برادرشان یوسف دارد!

مجموع این جهات، دست بدست هم داد، از یکسو میبینند عزیز مصر، از یوسف و بلاهائی که برادران بر سر او آوردند و هیچکس جز آنها و یوسف از آن خبر نداشت سخن می گوید.

از سوئی دیگر نامه یعقوب، آنچنان او را هیجان زده می کند که گویی نزدیکترین رابطه را با او دارد.

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۶۲

و از سوی سوم، هر چه در قیافه و چهره او بیشتر دقت می کنند شباهت او را با برادرشان یوسف بیشتر می بینند، اما در عین حال نمی توانند باور کنند که یوسف بر مسند عزیز مصر تکیه زده است، او کجا و اینجا کجا؟! لذا با لحنی آمیخته با تردید گفتند: آیا تو خود یوسف نیستی؟
(قالوا، انک لانت یوسف)

در اینجا لحظات فوق العاده حساس بر برادرها گذشت، درست نمیدانند که عزیز مصر در پاسخ سؤال آنها چه می گوید! آیا براستی پرده را کنار میزند و خود را معرفی می کند. یا آنها را دیوانگان خطاب خواهد کرد که مطلب مضحکی را عنوان کرده اند. لحظه ها با سرعت میگذشت و انتظاری طاقتفرسا بر قلب برادران سنگینی می کرد، ولی یوسف نگذارد این زمان، زیاد طولانی شود بناگاه پرده از چهره حقیقت برداشت، گفت: آری منم یوسف! و این برادرم بنیامین است!
(قال انا یوسف و هذا اخي).

ولی برای اینکه شکر نعمت خدا را که این همه موهبت به او ارزانی داشته بجا آورده باشد و ضمناً درس بزرگی به برادران بدهد اضافه کرد خداوند بر ما منت گذارده هر کس تقوا پیشه کند و شکیبائی داشته باشد، خداوند پاداش او را خواهد داد، چرا که خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند (قد من الله علينا انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين)
هیچکس نمیداند در این لحظات حساس چه گذشت و این برادرها بعد از دهها سال که یکدیگر را شناختند چه شور و غوغائی بر پا ساختند چگونه یکدیگر را در آغوش فشردند، و چگونه اشکهای شادی فرو ریختند، ولی با این حال برادران که خود را سخت شرمند می بینند نمی توانند درست به صورت یوسف نگاه کنند،

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۶۳

آنها در انتظار این هستند که ببینند آیا گناه بزرگشان قابل عفو و اغماض و بخشش است یا نه، لذا رو به سوی برادر کردند و گفتند:
«به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته است» و از نظر علم و حلم و عقل و حکومت، فضیلت بخشیده (قالوا تالله لقد آثرک الله علينا)
«هر چند ما خطاکار و گنهکار بودیم» (و ان کنا لخطائين).
اما یوسف که حاضر نبود این حال شرمندگی برادران مخصوصاً به هنگام

پیروزی‌اش ادامه یابد، و یا اینکه احتمالاً این معنی به ذهنشان خطور کند که ممکن است یوسف در اینجا در مقام انتقامجویی بر آید، بلافاصله با این جمله به آنها امنیت و آرامش خاطر داد و گفت: امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی بر شما نخواهد بود (قال لا تثریب علیکم الیوم).
فکرشان آسوده، و وجدانتان راحت باشد، و غم و اندوهی از گذشته به خود راه ندهید، سپس برای اینکه به آنها خاطرنشان کند که نه تنها حق او بخشوده شده است، بلکه حق الهی نیز در این زمینه با این ندامت و پشیمانی قابل

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۶۴

بخشش است، «افزود: خداوند نیز شما را می‌بخشد، چرا که او ارحم الراحمین است» (یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین).
و این دلیل بر نهایت بزرگواری یوسف است که نه تنها از حق خود گذشت و حتی حاضر نشد کمترین توبیخ و سرزنش - تا چه رسد به مجازات - در حق برادران روا دارد، بلکه از نظر حق الله نیز به آنها اطمینان داد که خداوند غفور و بخشنده است، و حتی برای اثبات این سخن با این جمله استدلال کرد که او ارحم الراحمین است.
در اینجا غم و اندوه دیگری بر دل برادران سنگینی می‌کرد و آن اینکه پدر بر اثر فراق فرزندانش نابینا شده و ادامه این حالت، رنجی است جانکاه برای همه خانواده، به علاوه دلیل و شاهد مستمری است بر جنایت آنها، یوسف برای حل این مشکل بزرگ نیز چنین گفت:
«این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود» (اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا).
«و سپس با تمام خانواده به سوی من بیائید» (و ائتونی باهکم اجمعین).
نکته ها :

۱ - چه کسی پیراهن یوسف را ببرد؟

در پاره‌ای از روایات آمده که یوسف گفت: آن کسی که پیراهن شفا بخش من را نزد پدر میبرد باید همان باشد که پیراهن خون‌آلود را نزد او آورد، تاهمانگونه که او پدر را ناراحت ساخت این بار خوشحال و فرحناک کند!، لذا این کار به یهودا سپرده شد زیرا او گفت من آن کسی بودم که پیراهن خونین را نزد پدر بردم و گفتم فرزندان را گرگ خورده و این نشان می‌دهد که یوسف

با آن همه گرفتاری که داشت از جزئیات و ریزه کاریهای مسائل اخلاقی نیز غافل نمیماند.

۲ - بزرگواری یوسف

در بعضی دیگر از روایات آمده است که برادران یوسف، بعد از این ماجرا پیوسته، شرمسار بودند، یکی را به سراغ او فرستادند و گفتند: توهر صبح و شام ما را بر کنار سفره خود مینشانی، و ما از روی تو خجالت میکشیم، چرا که آنهمه جسارت کردیم، یوسف برای اینکه نه تنها کمترین احساس شرمندگی نکنند، بلکه وجود خود را بر سر سفره او، خدمتی به او احساس کنند، جواب بسیار جالبی داد گفت: مردم مصر تاکنون به چشم یک غلام زر خرید به من مینگریستند، و به یکدیگر میگفتند سبحان من بلغ عبدا بیع بعشرین درهما ما بلغ!!:

«منزه است خدائی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد به این مقام رسانیده»! اما الان که شما آمده اید و پرونده زندگی من برای این مردم گشوده شده، میفهمند من غلام نبوده ام، من از خاندان نبوت و از فرزندان ابراهیم خلیل هستم و این مایه افتخار و مباهات من است!

۳ - شکرانه پیروزی

آیات فوق این درس مهم اخلاقی و دستور اسلامی را به روشنترین وجهی به ما می آموزد که به هنگام پیروزی بر دشمن، انتقامجو و کینه توز نباشید. برادران یوسف، سختترین ضربه ها را به یوسف زده بودند، و او را تا آستانه مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود، رهائی برای او ممکن نبود، نه تنها یوسف را آزار دادند که پدرش را نیز سخت شکنجه دادند

اما اکنون همگی زار و نزار در برابر او قرار گرفته اند و تمام قدرت در دست او است، ولی از لابلای کلمات یوسف به خوبی احساس می شود که او نه تنها هیچگونه کینه ای در دل نگرفته، بلکه این موضوع او را رنج می دهد که نکند برادران به یاد گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند! به همین دلیل نهایت کوشش را به خرج می دهد که این احساس را از درون جان آنها بیرون براند و حتی از این بالاتر، می خواهد به آنها حالی کند که آمدن

شما به مصر از این نظر که وسیله شناسائی بیشتر من در این سرزمین و اینکه از خاندان رسالتم، نه یک غلام کنعانی که به چند درهم فروخته شده باشم برای من مایه فخر و مباهات است او می خواهد آنها چنین احساس کنند نه تنها بدهکار نیستند بلکه چیزی هم طلبکارند!

جالب توجه اینکه: هنگامی که پیامبر اسلام در شرائط مشابهی قرار گرفت و در جریان فتح مکه بر دشمنان خونخوار، یعنی سران شرک و بت پرستی پیروز شد، بنا به گفته ابن عباس به کنار خانه کعبه آمد و دستگیره در خانه را گرفت در حالی که مخالفان به کعبه پناه برده بودند و در انتظار این بودند که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در باره آنها چه دستوری صادر می کند؟ در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده: «شکر خدای را که وعده اش تحقق یافت و بنده اش را پیروز کرد و احزاب و گروههای دشمن را منهزم ساخت» سپس رو به مردم کرد و فرمود: ما ذا تظنون یا معشر قریش قالوا خیرا، اخ کریم، و ابن اخ کریم و قد قدرت!

قال و انا اقول كما قال اخي يوسف لا تثريب عليكم اليوم!

«چه گمان می برید ای جمعیت قریش که در باره شما فرمان بدهم؟ آنها در پاسخ گفتند ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و بخشنده

تفسیر نمونه جلد ۱۰ صفحه ۶۷

و فرزند برادر بزرگوار ما هستی، و الان قدرت در دست تو است، پیامبر فرمود: و من در باره شما همان میگویم که برادرم یوسف در باره برادرانش به هنگام پیروزی گفت: لا تثريب عليكم اليوم: امروز روز سرزنش و ملامت و توبیخ نیست!

عمر می گوید در این موقع عرق شرم از صورت من جاری شد، چرا که من به هنگام ورود در مکه به آنها گفتم امروز روزی است که از شما انتقام خواهیم گرفت، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این جمله را فرمود من از گفتار خود شرمنده شدم.

در روایات اسلامی نیز کرارا می خوانیم که: زکات پیروزی، عفو و بخشش است. علی (علیه السلام) می فرماید: اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه: «هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی، عفو را شکرانه پیروزی

قرار ده».

قبل

فهرست

قبل